برای خاطر پرستوها

رحمان نقی‌زاده گرمی

مجموعه شعر

برای خاطر پرستوها

رحمان نقی‌زاده گرمی

www.ketabha.org

www.ketabha.org

۱

تیک ... تاک

تیک ... تاک

ساعت‌هایِ عقربه‌دارِ لعنتی

انگار قسم خورده‌اند،

که

هدررفت ثانیه‌ثانیه عمرت را،

نابودی زندگی‌ات را،

به صدایِ قدم‌هایِ عقربه‌هاشان،

با فریاد

به رخت بکشند.

www.ketabha.org

۲

برایِ آنان که دل‌شان به «رفتن» است،

«سفر» بهانه‌ای بیش نیست.

چمدان‌هایِ آماده،

گویی منتظرِ یک «باشد برو» یِ خشکُ خالی‌اند،

که بروند.

و قولِ «برمی‌گردم باز» را

همان ایست‌گاهِ اول،

از پنجره‌یِ نیم‌گشوده‌یِ قطار،

پرت می‌کنند،

تا بشکند.

www.ketabha.org

۳

لحظه‌هایِ دل‌شوره،

یادگارِ رفتنِ توست.

خیالت راحت

یادگاری عزیزت را،

میانِ سینه‌ام،

در قلبم،

به امانت نگه داشته‌ام.

www.ketabha.org

۴

«راه» برایِ آمدن نیست.

انتهایِ فلسفه هر جاده،

به «رفتن» است.

کافی‌ست اسمِ «راه» بیاید،

تا ببینی

که چه مشتاقانه می‌روند

آنان که

قسمِ «ماندن» خورده‌بودند.

www.ketabha.org

۵

پرواز، رفتنِ بی‌رحمانه‌ای‌ست.

نه درِ نیمه‌بازی،

نه ردپایی،

و نه حتا کوچه‌ای برایِ تکرار،

تنها

صدایِ تکانِ شاخه‌ای،

و بعد...

«نیست».

www.ketabha.org

۶

می‌دانم،

من که بیت‌بیت‌ام را «مرگ» قافیه کرده‌ام

لایقِ رویاهایِ «سپید» تو

نیستم.

www.ketabha.org

۷

از یک‌جایی به بعد

نه بزرگ‌تر می‌شوی

و نه حتی پیرتر.

مُدام می‌میری.

www.ketabha.org

۸

مثلِ طرحی نامفهوم

که ابرها

می‌سازند،

به‌خاطر می‌آورمت.

بر بومِ آبی آسمان

هستی و

ناگهان...

www.ketabha.org

۹

بودی و

چه‌قدر دوستت داشتم؛

و همین‌طور

فعل است که پشت‌به‌پشت ماضی می‌شود.

بعیدتر می‌شوی و

فعل‌ها ماضی‌تر.

www.ketabha.org

۱۰

چه‌قدر حال و روزم را

دلتنگی‌هایم را

بیاندازم گردنِ باران و هوای گرفته و عصرهای جمعه؟

لعنتی

«تو» نیستی.

www.ketabha.org

۱۱

من دریایی دیدم...

«تو»

پرواز می‌کرد...

«تو».

می‌نویسم «تو»،

تا بدانند

که هیچ دریایی

بی‌دلیل پرواز نمی‌کند.

www.ketabha.org

۱۲

بی «تو»، حتی کلمات هم حوصله شعر شدن ندارند.

www.ketabha.org

۱۳

سنگِ عزیز؛

گاهی هم صبور باش.

شکستن

تنها هنرِ سنگ نیست.

www.ketabha.org

۱۴

این‌جا که من ایستاده‌ام

آخرِ دنیاست.

نه رنگین‌کمانی،

نه عشقی،

و نه حتی صدایِ جیرجیرکی.

این‌جا،

تنها مرگ می‌تواند،

الهام‌بخشِ یک شعر باشد.

www.ketabha.org

۱۵

این جاده‌ها

هیچ رسالتی ندارند جز بردنِ من؟

مثلا

همین جاده طولانی،

یک روز دستِ مرا بگیرد و بیاورد

تا «تو».

www.ketabha.org

۱۶

واژه‌ها را کنارِ هم چیده‌ام،
کلمات را
به هم ریخته‌ام
و به دنبالِ «تو» می‌گردم.
شعر نیست این،
جستجویِ غمگینِ عاشقی‌ست
که امیدوار است
بتواند جایِ خالیت را
با کلمات پُر کند.

www.ketabha.org

۱۷

از روزهایی که بی «تو» می‌گذرند

می‌ترسم

نکند

که روزها

به بی‌تو گذشتن

عادت کنند.

www.ketabha.org

۱۸

وقتی می‌روی باید مطمئن بروی. هیچ رفته‌ای راهِ بازگشت را نیافته است. همین‌که بندِ کفشِ رفتن را سفت کردی باید فراموش کنی که چیزی را جا گذاشته‌ای. می‌روی و چراغِ اتاقی که تو خاموش کرده‌ای را هیچ‌کس, دیگر روشن نخواهد کرد. می‌روی و برای آن‌که در تاریکی اتاقت تنها نشسته است, تنها و تنها خاکستر و ته‌سیگار به یادگار می‌گذاری. کوله‌بارِ خالیت چه سنگین شده است مسافر. باورت نمی‌شد خاطراتِ یک نفر این‌قدر روی شانه‌هایت#سنگینی کند؟ همین که کلید در را چرخاندی باید می‌فهمیدی که این مسیر را باید تنها بروی و چه سخت برایت تنها رفتن, برایِ تو که روحت به روحش محتاج بود .

بنشین و برایِ آن‌چه که آن روز، پشتِ درِ قفل‌شده‌یِ اتاقِ تاریکت جا گذاشته‌ای شعری بنویس و امیدوار باش که بتوانی چند روز بیش‌تر, چند قدم بیش‌تر, بروی. امیدوار باش.

www.ketabha.org

۱۹

من

بی‌مخاطب‌ترین دلتنگیِ غروب‌هایِ جمعه‌ام.

این دلتنگی‌ها را که منم،

چاره‌ای نیست جز زمان.

بُگذار بُگذرم.

خودم تمام خواهم شد.

می‌گویند:

مرگ پایانِ تمامِ دلتنگی‌هاست.

امیدوارم.

www.ketabha.org

۲۰

پاییزترین روزهایِ عمرم

در کافه‌هایِ بی «تو» می‌گذرند.

سیگارها می‌سوزند،

قهوه‌ها یخ می‌زنند،

شعرها ناتمام،

طرح‌ها بی‌سرانجام می‌مانند.

و من خودم را می‌زنم به فراموشی،

که مبادا

چشمانت را به‌خاطر بیاورم.

www.ketabha.org

۲۱

و بعد،

با دست‌هایِ خودمان

مسیر را هموار کنیم برایِ مرگ،

که بیاید

و خلاص‌مان کند از این

زجرکشِ هر روز.

www.ketabha.org

۲۲

جاده‌های ِ رفته را بازمی‌گردی و انگار نه انگار

که مقصدت

همیشه بازنگشتن بوده است.

هیچ اتفاق ِ خاصی در نبودنت نیفتاده،

فقط تویی

که پیرتر شده‌ای.

www.ketabha.org

۲۳

می‌دانم.

قول داده بودم به‌یادت نباشم.

قول داده بودم

که فراموشت کنم.

خیالت راحت؛

حتی مخاطبِ این شعر هم

«تو» نیستی.

راستی،

قول داده بودم که بعد از تو پیر نشوم؟

www.ketabha.org

۲۴

قرارمان این بود:

آخرین قطارِ عصر را سوار شویمُ

تا آخرِ دنیا برویم.

گفته بود

منتظرم می‌ماند تا برسم.

برسمُ

با هم برویم.

می‌دانی،

من که رسیدم،

ایستگاه هم رفته بود.

www.ketabha.org

۲۵

قرار بود این شعر،

«سپید» باشد؛

که ناگهان...

«تو» رفتی.

www.ketabha.org

۲۶

یک‌روز

طاقتِ دوریت از من،

به «روز» نبود.

حالا

روزهاست

که

روز، روز، روز،

ماه می‌شوند.

www.ketabha.org

۲۷

یادت هست

که چقدر درگیرِ «تا» بودی؟

بیا و ببین

این هم «تا».

تا این‌جا بود.

www.ketabha.org

۲۸

چه چمدانِ بی‌رحمی.

دید می‌روی،

«نه» نگفت که هیچ،

هم‌سفرت هم

شد.

www.ketabha.org

۲۹

خیالی نیست.

سفر را بردار و مرا بگذار.

خواستی برگردی

پیراهنِ سیاهت را فراموش نکن.

دوری است دیگر.

گاهی آدمی

طاقتش را ندارد.

می‌افتد

و تمام می‌شود .

www.ketabha.org

۳۰

کلمات را

به جست‌ُجوی ِ «تو»

زیر و رو می‌کنم.

شعر می‌شوند

اما،

برایم تو نمی‌شوند.

www.ketabha.org

۳۱

دی‌روز

خیابانی دیدم گریه می‌کرد.

هنوز

خاطره قدم‌هات

از خاطرش نرفته بود.

www.ketabha.org

۳۲

با خودم

گفتم:

کاش یک‌نفر که رفتن

بلد نباشد،

بیاید که بماند

...

هنوز نقطه نگذاشته بودم

که

غم آمد.

www.ketabha.org

۳۳

شعر

دنیایِ ممکن‌هاست.

یک‌روز

وسطِ تابستان

هوسِ برف می‌کنم، می‌نویسم:

«برف»

و خیابان سفیدپوش می‌شود.

یک‌روز

از زورِ دل‌تنگی

«ت» و «واو» را کنارِ هم می‌گذارم و

«تو» را دارم.

www.ketabha.org

یک‌شب

«میم» و «ر» و «گاف»...

و دیگر نیستم.

www.ketabha.org

۳۴

خواب‌هایِ تک‌نفره،

برادرِ

مرگ‌اند.

www.ketabha.org

۳۵

سهمِ تو

از «دوستت دارم»هایم

ناباوری بود.

سهمِ من

از دوستت دارم‌هایِ ناگفته‌ات

امید.

هر دو اشتباه می‌کردیم.

www.ketabha.org

۳۶

از خواب که پریدم

مستی

پریده بود،

«تو» نبودی

و ابر صورتِ ماه را پوشانده بود.

حقیقت

چهره‌به‌چهره‌ام ایستاده بود

و سیلی می‌زد

که

«نیست»

که

«نیست»

www.ketabha.org

۳۷

جایی میانِ آغوشت

سرزمینی‌ست

که ارمغانش آرامش است.

www.ketabha.org

۳۸

وقتی

شب به پایان نمی‌رسد،

«تو»

آغاز می‌شوی.

www.ketabha.org

۳۹

و رسالت «تو»

این بود

که بیایی

و به من بیاموزی

چگونه تنها زیستن را.

www.ketabha.org

۴۰

نگاهت

چنگیزخان مغول بود

و دلِ من

سرزمینی که ویران شد!

www.ketabha.org

۴۱

با منِ تبر خورده

از بهار

نگو.

www.ketabha.org

۴۲

اولین تجربه‌ام از شعر

آن‌روز بود

که خواستم

خاطره چشمانش را

با خودم تکرار کنم.

www.ketabha.org

۴۳

دنیایِ بی‌انصافی‌ست

با این همه بغض

باز

شانه‌هایت را کم دارم.

www.ketabha.org

۴۴

به هوسِ پرواز

از آغوشم پریدی

پرنده مهاجرم،

«آسمان»

فقط

قفس بزرگ‌تری‌ست.

www.ketabha.org

۴۵

چمدانی را

که اندازه

خواب و آرامش و تمامِ دنیایِ من

جا داشت

برداشتی و

رفتی.

www.ketabha.org

۴۶

وسوسه‌یِ رفتن

رهایشان نمی‌کند

آنان را که

رویاهاشان را در آسمان‌ها می‌جویند.

بعد تو می‌مانی

و جایِ خالی آغوشی

که

سرزمین موعودت بود.

www.ketabha.org

۴۷

دیگر از رفتن نمی‌ترسم

یک‌بار رفت

و...

زنده‌ام هنوز.

www.ketabha.org

۴۸

کویر شد،

جنگلی

که عاشقِ پرنده مهاجر بود.

www.ketabha.org

۴۹

روزی معنایِ مرگ را می‌فهمی

که کسی

تمامِ «زندگی»ات را

دلیلِ کافیِ ماندن نمی‌داند.

www.ketabha.org

۵۰

فردا

به هیاتِ درختی پیر

در مسیرِ پروازت شاخه می‌گسترانم.

هنوز نمرده‌ام

که خستگی‌هات را

آغوشِ دیگری در کند.

بال‌های خسته‌ات را به شاخه‌ام بسپار

به یاد روزهایی که

شانه‌ام

آرام‌گاهت بود.

www.ketabha.org

۵۱

«بود»

همان «نیست» است.

کمی تلخ‌تر

کمی غم‌گین‌تر

کمی به مرگ نزدیک‌تر.

www.ketabha.org

۵۲

منی

که با «تو» شاعر شده بودم را

نیستی حالا

که ببینی

با دوری‌ات نقاش شده‌ام

سیگار را

سختی را

درد را

هر روز می‌کشم.

www.ketabha.org

۵۳

دنیای عجیبی‌ست

آن‌که

موهایت را سفید می‌کند

همانی‌ست

که روزگارت را

سیاه کرده است.

www.ketabha.org

۵۴

می‌سوزانم‌شان

دود می‌شوند

و زیرِ خروارها خاکستر مدفون.

باز شبی

از زور دل‌تنگی

سر برمی‌آورند

خاطرات.

www.ketabha.org

۵۵

یادم باشد بنویسم

که اگر آمدی

راهت ندهند.

اگر خواستی پشتِ در گریه کنی

یک‌نفر

بیاید و بگوید

تو که خنده‌اش نشدی،

برایش اشک نشو.

بنویسم

به‌رسمِ ولایت‌مان،

به حرمتِ میهمان،

www.ketabha.org

برایت خلعتِ رنگی بیاورند

پاگشایت کنند

که خوش آمدی ای دیرکرده.

منتظرت بود

که مُرد.

بنویسم

نگذارند برایِ بار آخر نگاهم کنی.

مثل من

که هیچ‌وقت نشد

برای بار آخر نگاهت کنم.

بنویسم

اگر آمدی کل بکشند،

شادی کنند،

که

www.ketabha.org

-شاید دیر-

ولی آمد.

بنویسم

روی سنگ‌قبرم

تاریخ وفات

آن‌روزی را بزنند

که «تو» رفتی.

هرکسی هم که پرسید

بگویند

جوان‌مان همان روز مُرد،

بقیه‌اش را

فقط

نفس کشید.

www.ketabha.org

۵۶

زیرِ سیگار

کبریت می‌کشم

که

تکلیف تنهایی‌ام را

روشن کرده باشم.

www.ketabha.org

۵۷

من که

هر چه اندوه

در خانه جا گذاشته بودی

سطر به سطر

تقدیمت کردم.

ولی «تو»

هنوز

هزار عاشقانه شاد

که قولش را داده بودی

به من

بدهکاری.

www.ketabha.org

۵۸

می‌شد اما...

بگذریم...

دنیایِ ما،

دنیای

ناشدن‌هایِ ناگزیر است.

www.ketabha.org

۵۹

لبه‌یِ پرت‌گاهِ نبودنت

ایستاده‌ام.

دست‌هایت؟

یا

سقوط؟

www.ketabha.org

۶۰

شعرهایم

این روزها

پویایی سابق را ندارند!

موهایت را باز کن.

www.ketabha.org

۶۱

فرهاد!

تیشه را زمین بگذار

اگر مَردی

این‌بار را دل بکَن.

تلخ است اما،

از «شیرین»

جز مرگ نصیبت نخواهد شد.

ما

این قصه را

تا انتها خوانده‌ایم.

www.ketabha.org

۶۲

ام‌روز دریانوردی‌ام

که دورشدن موج‌موج موهایت را

به نظاره نشسته است.

دریایی که

دیگر هیچ‌وقت

به آغوشش بازنخواهد گشت.

www.ketabha.org

۶۳

پناه می‌برم به تو

ای دودِ سفیدِ مرگ‌آور

از این

تیره‌گی‌های بی‌حاصل

که

«زندگی»ست.

www.ketabha.org

۶۴

همان‌جا را

که حس کردی

آخرِ دنیاست

علامت بگذار.

یک‌روز

برمی‌گردی و می‌بینی

تازه آن‌جا

شروعِ دردی نو بوده است.

www.ketabha.org

۶۵

حالم؟

حال مرا می‌پرسی؟

پیش روی آیینه

موهایت را بریز رویِ شانه‌هات...

می‌بینی؟

به همان پریشانی،

به همان سیاهی،

کمی کلافه‌تر،

کمی خسته‌تر،

و خیلی

از «تو» دورتر.

حالم...

www.ketabha.org

۶۶

از آن

هزار شانه‌یِ زیرِ تابوت،

یکی

شانه‌یِ گریه‌هایم نشد.

www.ketabha.org

۶۷

هر رفتنی برایِ رسیدن نیست.

گاهی

از فرط بیهوده‌گیِ «ماندن» است

که اضطرابِ جاده‌های بی‌مقصد را

به‌جان می‌خرند.

می‌روند

که نمانده باشند.

www.ketabha.org

۶۸

به وسوسه‌یِ صلیبِ کدام آغوش

نفس‌هایت را

از من دریغ کردی؟

www.ketabha.org

۶۹

«شبی که بی‌تو صبح شد...»

طولانی‌ترین شعری‌ست

که

برایت سروده‌ام.

www.ketabha.org

۷۰

به‌اختیار به‌خوابم بیا

بگذار

فاصله‌ها بمانند

و جبرشان.

www.ketabha.org

۷۱

چه تلاش بی‌سرانجامی!

مگر می‌شود

از آن موهایِ سیاه،

«سپید» گفت؟!

www.ketabha.org

۷۲

موهایت را که باز کردی

شعر سپیدی

سیاه شد.

www.ketabha.org

۷۳

شعری سپید

از موهایت نوشت.

شعر که هیچ،

روزگارِ شاعر سیاه شد.

www.ketabha.org

۷۴

یک‌نفر

چقدر باید فراموشت شود

که دیگر

حتی به‌خواب هم

نبینی اش؟

www.ketabha.org

۷۵

کاش

سر حرفت می‌ماندی

که:

«به‌خواب هم دیگر

نمی‌توانی

مرا داشته باشی».

www.ketabha.org

۷۶

این خانه بعد از «تو»

تنها

یک چهاردیواریِ سنگی‌ست.

باید بکوبمش و

از نو بسازم؛

«راهِ برگشتی» شاید

و یا

«سنگِ قبری».

www.ketabha.org

۷۷

هر بار که خواستم

زندگی‌ام را

بکوبم و از نو بسازم،

عطرِ «تو» در خاطرم پیچید.

و آستینم گرفت

به گوشه‌یِ خاطره‌ای،

و واماندم.

www.ketabha.org

۷۸

می‌شود

کمی آن‌طرف‌تر بایستید لطفا

یک‌نفر

این‌جا

با تنهایی‌اَش خلوت کرده است.

www.ketabha.org

۷۹

صبح

کنارِ جایِ خالیت که بیدار شدم

«تو»

رفته بودی

و آیینه داد می‌زد

که «وای...

چقدر پیر شده‌ای مرد»

www.ketabha.org

۸۰

«تو» را

که دنیایِ من بودی

چطور

میانِ این چند سطر

بگنجانم؟

www.ketabha.org

۸۱

دو خط موازی، اگر می‌دانستند

عصیان

مقابل قانون چه لذتی دارد

هیچ‌گاه

تا «هیچ‌گاه»

به‌هم‌نرسیده نمی‌ماندند.

www.ketabha.org

۸۲

این شهر از من متنفر است

وقتی که

سنگینیِ نبودنت را

بر شانه‌یِ خیابان‌هاش

قدم می‌زنم.

www.ketabha.org

۸۳

من و خیابان

هر دو

قصه‌یِ رفتنت را از حفظیم.

خیابان

به قلبِ سنگی‌اَش

و من

به گریه

تحمل می‌کنیم.

www.ketabha.org

۸۴

«تو» به رفتن

من به تکرار

هر دو اسیرِ جبرِ خیابان شدیم.

من که هنوز

میانِ بطالتِ تکرار، گرفتارم.

کاش لااقل،

تو رسیده باشی.

www.ketabha.org

۸۵

شب

سایه را هم می‌گیرد.

www.ketabha.org

۸۶

دست‌هایم را با سیگار

احساسم را با شعر

و تنهایی‌ام را با کافه‌ها تسکین می‌دهم.

«تو»

این روزها

سهمِ من‌را

با که قسمت می‌کنی؟

www.ketabha.org

۸۷

زخم‌هایش را

بر قامتِ سیم‌ها زخمه می‌زند

صدایِ دست‌ها بلند می‌شود

– تشویق حضار –

می‌شنوند

نمی‌فهمند اما.

www.ketabha.org

۸۸

«تو» که بودی

تلخ‌ترین اتفاقِ بین‌مان

قهوه بود!

www.ketabha.org

۸۹

سیاه

سفید

خاکستری

نه؛ این تابلو

تصویر یک پاییزِ معمولی نیست.

www.ketabha.org

۹۰

روزی که «تو» رفتی، نوشتم:

«رفت...»

بعد از آن

دفتر خاطراتم را

با یک «هنوز نیست...»

ایضا می‌زنم.

www.ketabha.org

۹۱

حالا من مانده‌ام

و تقویمی

که هر چهار فصلش

پاییز است.

www.ketabha.org

۹۲

پاییز به تقویم نیست،

زمستان که هیچ،

بهار هم که بیاید...

بی تو پاییز است.

www.ketabha.org

۹۳

که هیچ گوشه‌ای از سرزمینم

دست ناخورده نخواهد ماند

در این

یورش بی‌وقفه و بی‌رحمانه‌یِ سرانگشتانت.

چه مشتاقانه تسلیم شده‌ام

به هجومِ ناگهانی چشمانت.

به تاراج رفته وجودم

به زنجیر شده

قلبم

و من همچنان فاتح این نبردم.

www.ketabha.org

۹۴

گونه‌ات انگار

زمستانی‌ست برفی

که در آن لاله روییده باشد

و چشمانِ من،

گرگی حریص

که تنها به دیدن قانع نمی‌شود.

www.ketabha.org

۹۵

تو رفته‌ای و من

مثلِ کودکی که

بادبادکش را باد برده باشد

با حسرت نشسته‌ام،

و به انتهایِ خیابانِ رفتنت چشم دوخته‌ام.

و تو...

که دورتر می‌شوی.

www.ketabha.org

۹۶

پائیزترین روزهایِ عمرم

در کافه‌های بی تو می‌گذرند.

سیگارها می‌سوزند،

قهوه‌ها...

یخ می‌زنند.

شعرها ناتمام...

طرح‌ها بی سرانجام می‌مانند.

و من،

خودم را می‌زنم به فراموشی؛

که مبادا چشمانت را به‌خاطر بیاورم.

www.ketabha.org

۹۷

هر شب

در آغوشِ غریبه‌ای آتش می‌گیرم و صبح،

ققنوس‌وار

از نو زاده می‌شوم؛

با خاطراتی که قرار نیست انگار،

فراموشم شوند.

www.ketabha.org

۹۸

موهایت را

- کنارِ پنجره –

رویِ شانه‌هایت ریخته بودی

و می‌بافتی.

ماه

ایستاده بود

و «تو» را

تماشا می‌کرد .

www.ketabha.org

۹۹

ساعت‌هاست که این‌جا
یک چشمم به‌ساعت
چشمی به‌راه
ایستاده‌ام.

قاصدکی قسم می‌خورد
«تو» را دیده است
که می‌آیی .

www.ketabha.org

۱۰۰

این جاده‌ها

هیچ رسالتی ندارند

جز بردنِ من؟

مثلا

همین جاده‌یِ طولانی

یک روز

دستِ مرا بگیرد

و بیاورد

تا «تو».

www.ketabha.org

۱۰۱

عشق به «تو»

پرنده مهاجر نیست

که

با آمدنِ پاییز

کوچ کند .

www.ketabha.org

۱۰۲

بخند

می‌خواهم زیباترین شعرِ عاشقانه‌یِ دنیا را بنویسم .

www.ketabha.org

۱۰۳

حالا که «تو» نیستی

جوابِ این شعرهایِ بی مخاطب را

چه بدهم؟

www.ketabha.org

۱۰۴

این شهر را،

مثلِ کفِ دستت می‌شناسم!

دست‌هایت را که بگیرم،

چشم بسته،

تمامِ خیابان‌هایش را،

از حفظم.

www.ketabha.org

۱۰۵

هر آن‌چه

خوانده و نفهمیده بودم،

از عشق و

شعر و

موسیقی،

به یک نگاهِ «تو» تفسیر شد.

www.ketabha.org

۱۰۶

با درختِ کوچکِ باغچه‌مان

گاهی

خلوت می‌کنم.

هر دو اولین تجربه‌مان است

او

از پاییز

و من

از پاییزِ بی «تو».

www.ketabha.org

۱۰۷

کوچه‌پس‌کوچه‌های بارانی این شهر را

به‌یادِ «تو»

قدم می‌زنم.

غربت که هیچ

گاهی خودم نیز فراموشم می‌شود

که من این‌جا

غریبی مسافرم.

و تو هیچ‌گاه

مسافرِ این شهر نبوده‌ای.

www.ketabha.org

۱۰۸

پاییز که می‌شود

آسمان دام می‌گستراند

تا پرستوها را

به کامِ «رفتن» بکشد.

به‌همین وسوسه است شاید

– وسوسه‌یِ رفتن،

و جایی دیگر رسیدن –

که لذتِ «ماندن» را

به‌هـــــیچ می‌انگارند.

www.ketabha.org

۱۰۹

من مانده‌ام وُ

عکسی

که بی‌رحمانه شبیه «تو»ست.

www.ketabha.org